



كانون پرورش فكري
كودكان و نوجوانان
استان البرز

تبر

شكوفه تقى



تقیر

بر اساس قلمی از احمد عربانی

نویسنده: شکوفه تقی
تصویرگر: منوچهر دهقان



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

صبح بود؛
اما جنگل زیبا هنوز در خواب بود.



که آواز گل تاج خروس بلند شد: «قوقولی قوقو»، «قوقولی قوقو.»
صدا بلند و بلندتر شد: «قوقولی قوقو...» و در همه جای جنگل پیچید؛

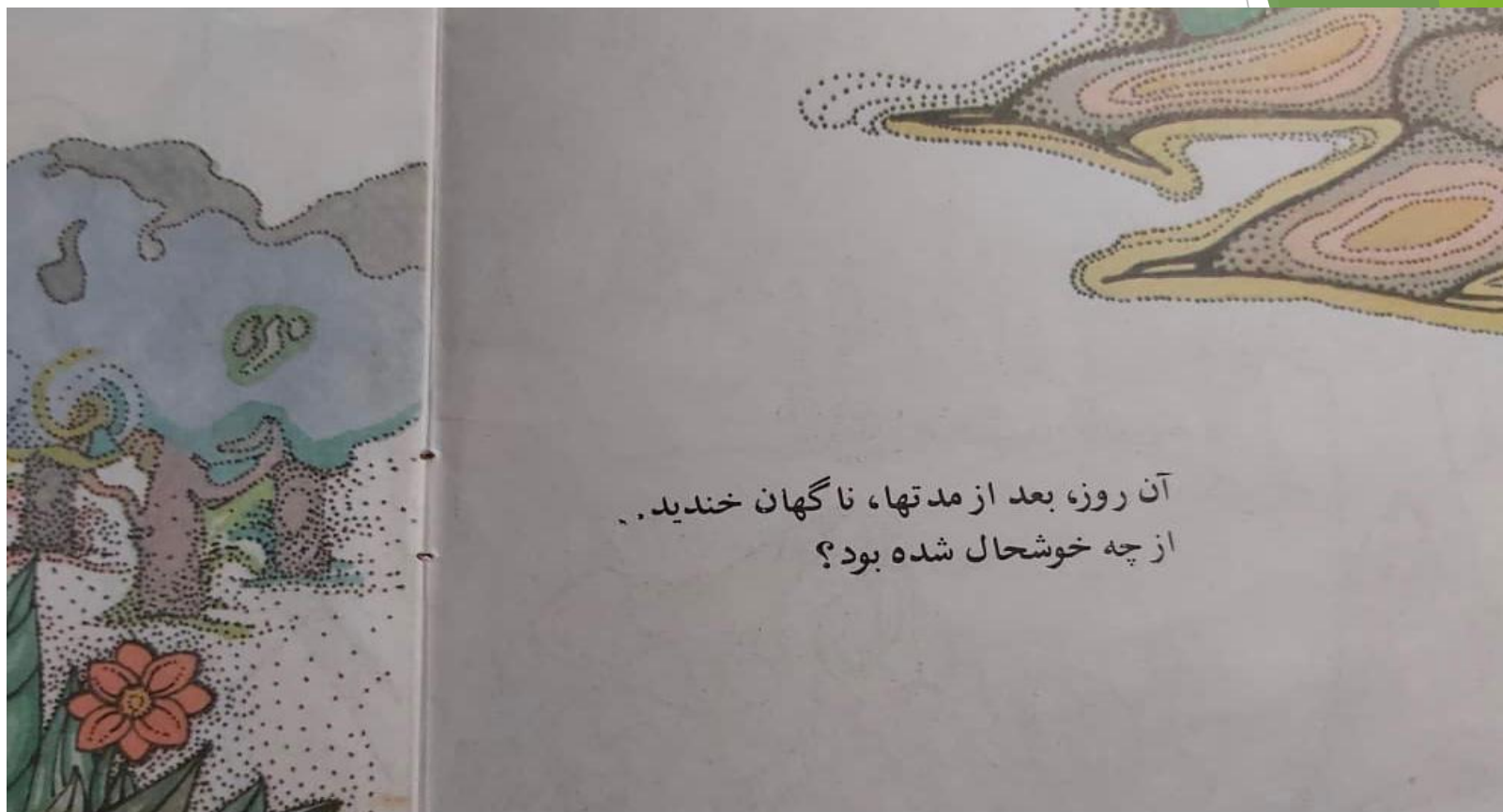


به درختها رسید، بیدار شدند؛

به گلها رسید، شکفتند.

در این میان فقط قارچ بی ریشه ناراضی بود؛ زیرا شادی گلها او را خشمگین می کرد.
او بیداری جنگل را دوست نداشت، و همیشه آرزوی کرد جنگل نابود شود.

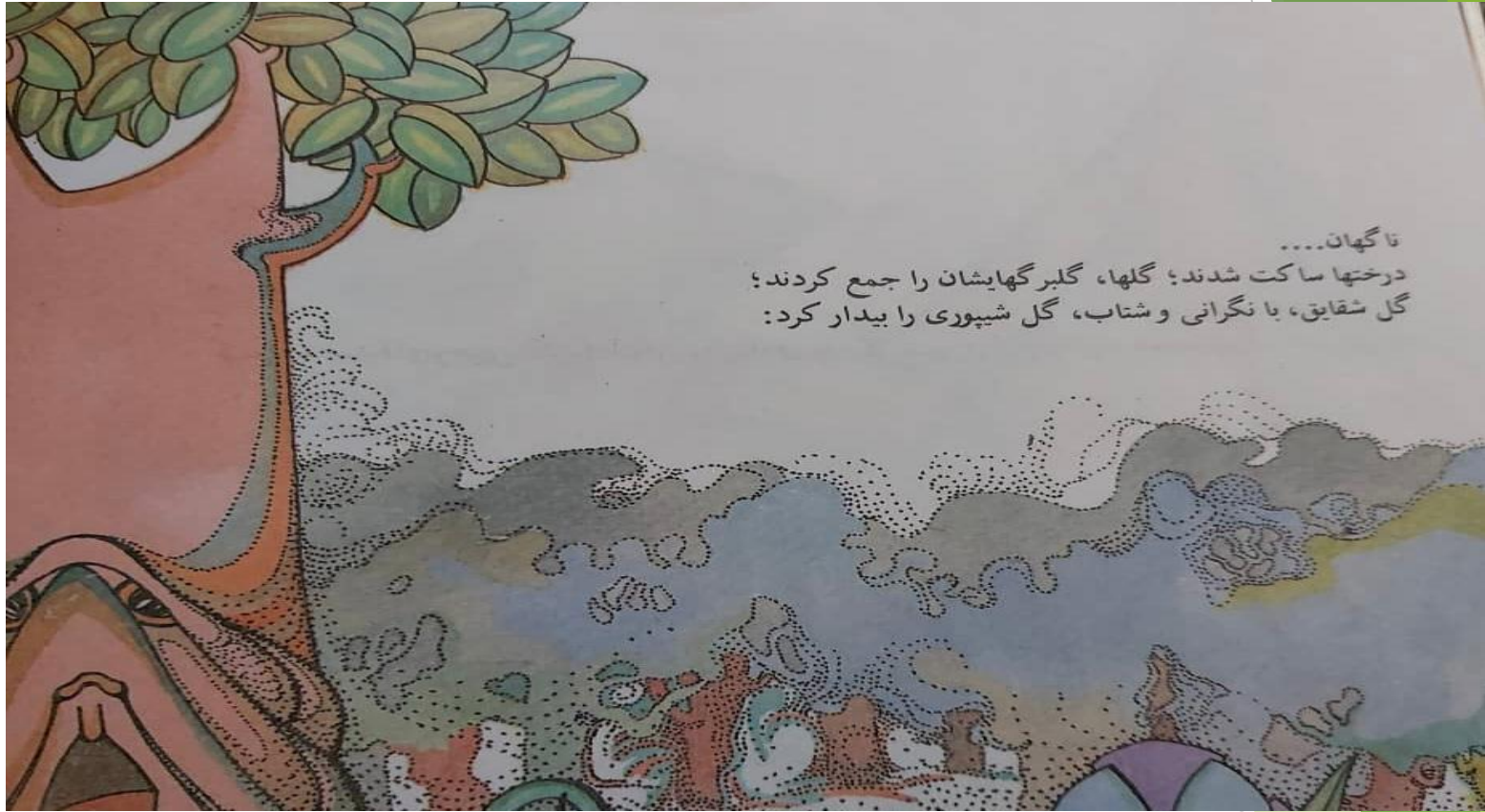




آن روز، بعد از مدت‌ها، ناگهان خندید.
از چه خوشحال شده بود؟

کسی به خنده اوتوجهی نکرد؛ جنگل پرازشادی بود؛ گل شیپوری آرام وآسوده هنوز در خواب به سر می برد.

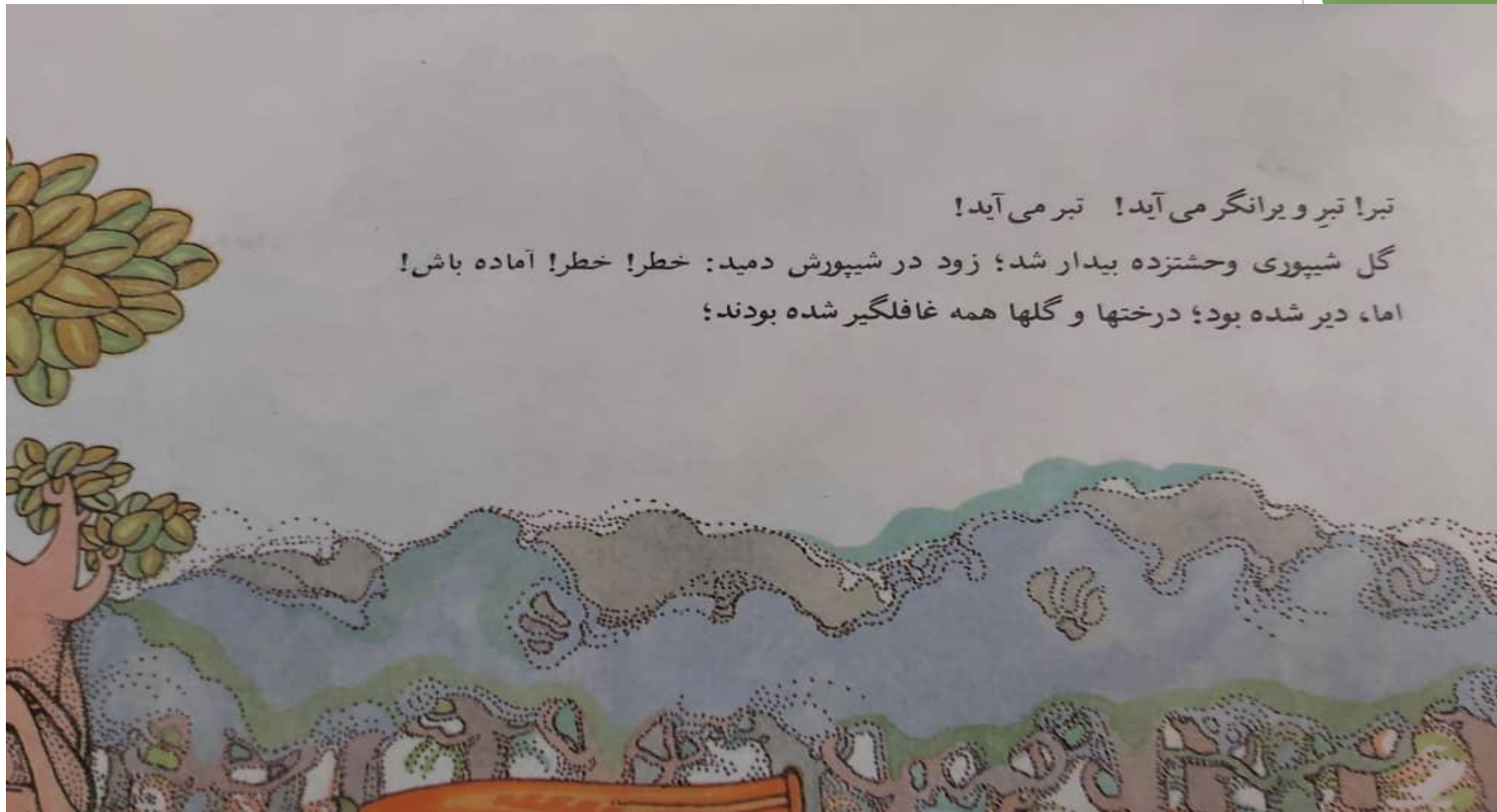


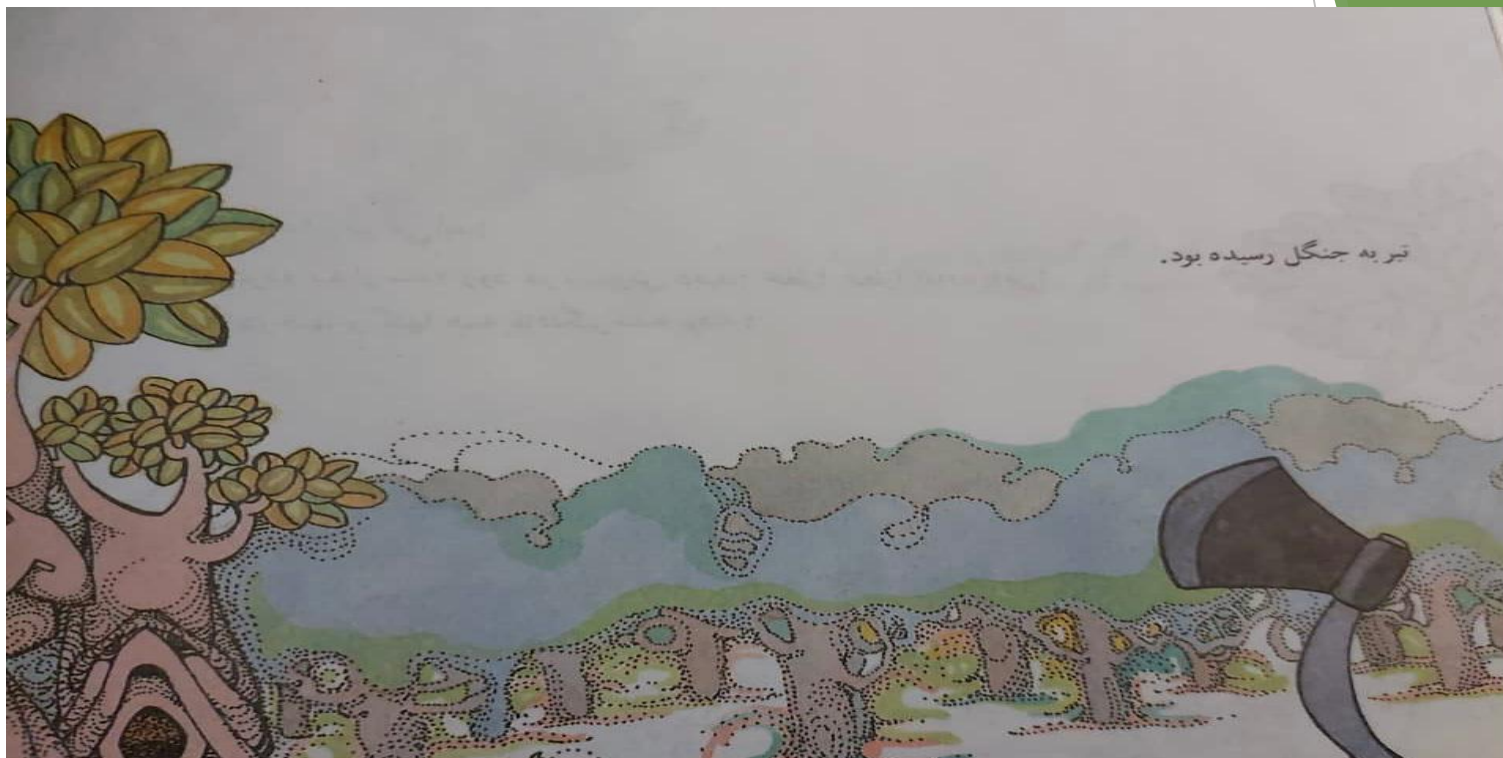


تا گهان....
درختها ساکت شدند؛ گلها، گلبرگهایشان را جمع کردند؛
گل شقایق، با نگرانی و شتاب، گل شیپوری را بیدار کرد:

تبر! تبر ویرانگر می آید! تبر می آید!

گل شیپوری وحشزده بیدار شد؛ زود در شیپورش دمید: خطر! خطر! آماده باش!
اما، دیر شده بود؛ درختها و گلها همه غافلگیر شده بودند؛





تبریه جنگل رسیده بود.

ترس و سکوت همهٔ جنگل را پر کرده بود.
تبر صدای لرزیدن درختی را شنید؛ با سینهٔ سپر کرده و قدمهای محکم پیش آمد، و درخت را قطع کرد.



استان تهران
مرکز فرهنگی هنری گروه
شماره ثبت
کد کتاب
۱۳۰۱۱۰
خرید و فروش اکتفا مضوم



سپس به سراغ سیب کهنسال رفت.
ضربه‌های محکم تبر پیکر درخت سیب را به لرزه درآورد. باران سیب فروریخت.
قارچ مودی، که نابودی درخت سیب را تماشا می‌کرد و خوشحال بود، زیر سیبها پنهان شد.

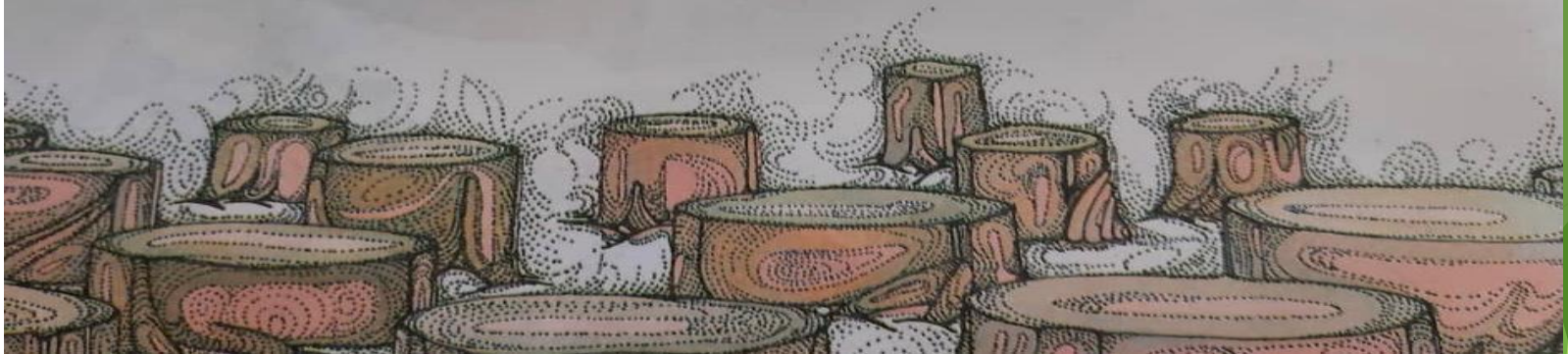


درخت سیب کهنسال به زمین افتاد. جنگل لرزید!
تربس درختها و گلها بیشتر شد.
تبر شاد بود- شاد شاد. به درختها- از پیر و جوان، بلند و کوتاه- حمله می کرد، و آنها را به خاک می انداخت.

همه درختها می ترسیدند، گلها می لرزیدند؛ اما یک درخت تصمیم گرفته بود جلوی تیر را بگیرد.
او می خواست تیر را نابود کند.
به تیر حمله کرد؛
تیر ترسید، خیلی ترسید؛ ناگاه به یاد آورد که درخت هر قدر قوی باشد، تنهاست.
امیدوار شد؛ ضربه ای به درخت زد، یک شاخه اش افتاد؛ ضربه دیگر کار شاخه دیگر را ساخت.



به تنه درخت حمله کرد. دو ضربه آخری کار آن را نیز ساخت. درخت به خاک افتاد؛ آخر او تنها بود!
زندگی بسیاری از درختها به باد رفت. تبر پیروز شده بود. دیگر نه گریه ای بود و نه ترسی... جنگل مرده بود.
تبر شاد و مغرور می خندید؛
با خودش فکرمی کرد: «همه جنگلها را نابود می کنم، همه درختها را می بُرم؛ من تبرم... تبر... تبر...»



به طرف جنگل دیگری به راه افتاد.
صدای پایش در راه می پیچید؛ تیر... تیر... تیر.

گلهای شیپوری جنگل همسایه، که همیشه بیدار و مراقب بودند و گوشه‌های تیزی داشتند، صدای پای تیر را شنیدند.



فریاد «آماده باش» جنگل را پر کرد. به درختها و گلها رسید؛ آنها آماده شدند.
شاخه ها دست به دست هم دادند، و مانند دوستان مهربان یکدیگر را در آغوش گرفتند. ساقه ها نیز چون گیسوان بافته
درهم شدند.





صدای با نزدیکتر می شد... اما، جنگل هم آماده بود.
تیره جنگل رسید.
اما، چه دید! همه گلها، درختها، و ریشه‌ها یکی شده بودند. جنگل یک درخت شده بود: یک درخت بزرگ بزرگ.

۲۱۳۸

تیر وحشت کرد؛ نمی توانست کاری بکند.
از ترس، می خواست فرار کند؛
اما دیگر دیر شده بود.

شاخه ها به دست و پایش پیچیدند و اسیرش کردند.
آواز پیروزی سرتاسر جنگل را پر کرد.

پس از آن، باد سرود پیروزی جنگل را با خود تا دور دستها برد؛
وبه سایر پرندگان و درختها و گلها رساند.
دیگر آنها می دانستند تنها وقتی پیروز می شوند که باهم باشند.

استان تهران
مرکز فرهنگی هنری کرج ۴
شماره ثبت ۹۸۵
کد کتاب ۱۳۰۱۱۵
شهرت و فروش اکینا مصنوع





کانون پرورش فکری
کودکان و نوجوانان
استان البرز

پایان

مرکز شماره یک کرج